

اندیشیدن فراسوی ترور: اسلام گرایی و تئوری انتقادی چپ

عبدی کلانتری

یکی از مهمترین مفسران «تئوری انتقادی چپ» (وارثان «مکتب فرانکفورت») در آمریکا «سوزان باک-مورس» است. او تاکنون چند کتاب مهم درباره نظریه پردازان «فرانکفورتی» نوشته و تخصص خود او نیز والتر بنیامین (منتقد یهودی - مارکسیست آلمانی در سالهای سی و چهل میلادی) است. خانم «باک-مورس» کتاب کوچکی نوشته است که در آن می خواهد از زاویه چپ با «اسلامیزم» به عنوان یک «دیسکورس» یا گفتار سیاسی درگیر شود. او تا چه اندازه در این کار موفق است و چه روشنایی هایی به دریافت ما از پدیده های پیچیده معاصرمان - ترور اسلامی، لیبرالیزم اسلامی، یا اقتدار طلبی دولت مدار اسلامی در بستر نظام جهانی شده سرمایه که همان «امپراتوری» جدید باشد - می تاباند؟

«سپهر همگانی جهانی شده»

The Global Public Sphere

خانم باک-مورس مبادله فکری و درگیر شدن با گفتار سیاسی اسلامی را می خواهد در فضایی که به آن «سپهر همگانی جهانی شده» (سپهری در گستره کره زمین، چه در پهنه جغرافیایی و چه در فضای مجازی اطلاعاتی کامپیوتری) به پیش ببرد و ضرورت این کار را نیز، دست کم از نظر سیاسی، جهان دگرگون شده پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ می داند. چنین به نظر می رسد که «یازده سپتامبر» همچون یک نقطه رجوع، پرسش از «معنا و چرایی ترور» در این مبادله فکری را مفروض می گیرد؛ اما

«فراسوی ترور» اندیشیدن به عقیده خانم باک - مورس به معنی درگیر شدن در گفت و شنودی جهانی است که پیشاپیش خشونت را مردود اعلام کند: خشونت هم در شکل قدرت «امپراتوری» و هم مقاومت تروریستی در برابر آن. پرداختن به پرسش‌های اساسی دوران ما، «اندیشیدن» در آنها، لازمه اش از همان آغاز نفی خشونت است.

چرا ضرورت دارد ما به عنوان روشن فکر در یک سپهر همگانی «جهانی» وارد گفت و شنود شویم؟ سوزان باک - مورس اعتقاد دارد واقعه یازدهم سپتامبر یک بار برای همیشه بستر و زمینه ای که روشن فکران در آن می نویسند و عمل می کنند را متحول کرد. زیرا کشتار جمعی آنروز، عملی «غیر عقلانی» از سوی نیروی شیطانی و ناشناخته و خارج از دنیای متمدن «ما» نبود؛ بلکه از «درون» و در نتیجه تحولات تازه پیکر سیاسی جهانی (body politic) صورت گرفت؛ پیکر جهانی شده سیاست به عنوان یک نظام درون - پیوسته که دیگر «بیرون» و «درون» ندارد. با این استدلال، روشن فکران نیز درست مثل سیاستمداران، فقط در چارچوب «ملی» نیست که درگیرند. آنها، چه بخواهند چه نخواهند، درون سپهر همگانی جهانی یا «گلوبال» (کره گیر) می اندیشند و عمل می کنند. (اصطلاح «کره گیر» از آقای داریوش آشوری است.) حتا استادان دانشگاهی یا آکادمیک ها (آکادمیسین ها) هم درون «کمونیته» یا جامعه کوچکی کار می کنند که نظام مرتبط دانشگاهی در سراسر دنیا است. دست کم، در گام اول، به شکل «کمونیته» ای که هنوز تحقق کامل پیدا نکرده اما حضور و شکل گیری آن قابل پیش بینی و دلخواه است.» (ص ۲۲)

سوزان باک - مورس می نویسد:

«گسست تاریخی، روندی بریده - بریده و ناصاف است. جدایی از گذشته هرگز سراسر و روشن نبوده و نیست. پایان «جنگ سرد»،

بازسازی سرمایه در مقیاس جهانی، انقلاب رسانه های الکترونیک – همه این محرکه های انتقال اجتماعی، اکنون چند دهه ای است که با ما بوده اند. ما توسعه این روندها را با مفاهیمی چون پسامدرنیسم، پسااستعمارگرایی، پساسوسیالیسم، و پسامارکسیزم توضیح داده ایم. اما رویدادهای اخیر به ما می فهماند که به کارگرفتن این اصطلاحات در جامعه جهانی شده دانشگاهی [و روشنفکری] ما به اندازه کافی تحول اوضاع را نیندیشیده است. آن زبان و اصطلاحاتی که سخن از سرمایه داری غرب، مدرنیّت عصر روشنگری، و حق خودمختاری و فرمانفرمایی ملّی می آورد هنوز برجای خودش مانده [و به کهنه شدن این اصطلاحات واقف نیست]. انتقاد رادیکال، به قوم - مداری [غرب محوری] این مفاهیم حمله برد اما به نفی آنها نپرداخت. و حالا چنین به نظر می رسد که سیر رویدادها از ما جلو زده، و ما تنها تصاویری از آن را بر صفحه تلویزیون شاهدیم، تصاویری از خشمی ویرانی گستر که ما را مبهوت به جا گذاشت و چشم انداز سیاسی ذهنی ما را برباد داد. در روز یازدهم سپتامبر، آنچه از میان رفت، فقط آسیب ناپذیری ظاهری خاک آمریکا نبود، بلکه مهمتر، تصوّر آسیب ناپذیری سرکردگی جهانی آمریکا، یا در حقیقت سرکردگی غرب بود که نابود شد. حالا، نبردی دیگر در پهنه جهانی بر سر سرکردگی (هژمونی) در جریان است.» (صص ۲۲-۲۳)

مبارزه با ترور دیگر نمی تواند «محلی» باشد، نمی توان «دشمن» را از جایی «بیرون» کرد یا عقب راند. همه کس و همه چیز در درون اند و درونزایند. سوزان باک - مورس

صفت این نظام را «درون بودگی جهانی» یا «درون مانی جهانی» (global immanence) می‌داند.

سوزان باک - مورس معتقد است که در تحلیل نهایی، نظامیان (تروریست‌ها و ضد تروریست‌ها) نیستند که تکلیف سرکردگی جهانی را معلوم می‌کنند، بلکه قدرت سرکردگی (قدرت هژمونیک) به وسیله افکار عمومی جهانی و عامه جهانی («پوبلیک جهانی») تعیین خواهد شد و چنین عامه مردمی به تدریج در جهان در حال شکل‌گیری است، و برای مؤثر واقع شدن در پهنه افکار عمومی این جماعت جهانی، دیگر روایت‌های کهنه شده سیاسی، حتا روایت‌های انتقادی گذشته، کفایت نمی‌کنند.

دفاع از اسلام سیاسی؟

سوزان باک - مورس که تخصص‌اش در تئوری سیاسی است، به عنوان یک متفکر «غربی»، خود را متعهد می‌بیند که اسلام را در بستر سیاست و به عنوان گفتاری سیاسی درک کند، نه بطور صرف یک دین یا گفتار فرهنگی. اینجاست که خانم باک - مورس ابهام می‌آفریند و ما را در سطح کلیات به جا می‌گذارد. «اسلامیزم» به مثابه گفتار سیاسی از نگاه سوزان باک - مورس حاوی انتقادی بنیادی است از نحوه‌ای که میلیون‌ها مسلمان در «جهان سوّم» مدرنیّت را تجربه کرده‌اند (ص ۲). او می‌نویسد: «اسلامیزم مساوی با تروریسم نیست. آن سیاسی شدن اسلام است در بستر جهان پس از دوره استعمار، گفتاری معاصر و این زمانی، حاوی مقابله و مباحثه‌ای بر سر عدالت اجتماعی، قدرت مشروع، و زیست اخلاقی؛ همه به صورتی که سرکردگی هنجارهای سیاسی و فرهنگی غرب را به پرسش می‌گیرد.» (همانجا) خانم باک - مورس می‌خواهد توجه را از افراطیان اسلامگرا که به نظامی‌گری و ترور تمایل دارند، معطوف

به «گفتارِ سیاسی» ای کند که در وهله نخست توسطِ روشنفکران و منقدانِ مسلمان فورمول بندی می شود و سپس به قالبِ جنبش های اجتماعی به جریان می افتد. از نگاه او رفتارِ سیاسیِ اسلامگرایان می تواند طیفی را در برگیرد از شبکه های تروریستی و اقتدارگراییِ راستگرایانه گرفته تا اعتدالگریِ لیبرال یا رادیکالیزمِ چپ؛ از مساوات طلبیِ دولتی و سکولار گرفته تا جنگِ چریکی. به گفته او «تأثیرِ سیاسیِ اسلامیزم به هیچ وجه یکدست نبوده و به تناوب، ارتجاعی، محافظه کار، دموکراتیک، انقلابی، و توطئه گرانه بوده – بسته به اینکه بسترهای مشخص و دگرگون شونده ملی و بین المللی که اسلامیزم طی چند نسل در آنها رشد کرده است، چه بوده باشند.» (ص ۳)

خانم باک - مورس به اسلام سیاسی خوش بین است. هنگامی که سخن از نبودِ آزادی برای زنان در جوامع اسلامی به میان می آید او برمی آشوبد و آنرا گرایشِ گفتارِ هژمونستیِ غربی می خواند. او زنان مسلمان ایرانی را پیشتاز (آوانگارد) رهایی از جنگِ پدرسالاری می داند (ص ۱۲). او حتا برای صدمین بار «کالایی کردن و شیء گون شدنِ سکسواره زن» در غرب را به ما یاد آور می شود. برای ما روشنفکرانِ ایرانی این ها همه آشنا است. تنها شنیدن آنها از پیروانِ آدورنو و بنیامین کمی نامنتظره است! و تعجب آورتر نقل قول های تأیید آمیز خانم باک - مورس از سید قطب و فرانس فانون.

سوزان باک مورس معتقد است نباید به دامِ گفتارِ سیاسیِ محافظه کارانِ غربی افتاد. آنها اسلام سیاسی را همچون یک ایدئولوژیِ توتالیتار یا «توتالیتاریانیزم» جدید معرفی می کنند - درست همانطور که با نظامِ کمونیستی و جنبشِ کمونیستی در قرن پیش رفتار کردند. آنها طیف وسیع و تنوعِ مارکسیزم و کمونیزم را نمی خواستند ببینند زیرا به نفع شان نبود. آنها کمونیزمِ دموکراتیک و مخالفِ نظامهای شوروی سابق را نمی

خواستند به رسمیت بشناسند. به همین نحو هم آنها اسلام سیاسی (اسلام دموکراتیک؟) را با اقتدارطلبی تام یکی قلمداد می کنند. خانم باک - مورس از اسلام به مثابه دین دفاع نمی کند، او از اسلام سیاسی به عنوان گفتار مقاومت، گفتار انتقادی معطوف به عدالت، دفاع می کند: عقب راندن و منحصر کردن اسلام و نیروهای حامل آن تنها به حوزه های سنتی و تاریخی، تنها به اخلاقیات و آداب و رسوم فولکلوریک چیزی است که دشمنان آن، از جمله رئیس جمهور کنونی آمریکا جورج بوش، خواهان آن است. اسلام سیاسی اما به عنوان گفتاری مُدرن، به زعم خانم باک - مورس باید در صحنه گفتارهای سیاسی مقاومت حضور داشته باشد. (ص ۴۲) او می نویسد:

«با تلاش برای ساکت کردن اسلام به عنوان یک دیسکورس سیاسی، با کاهش دادن آن به اعمال دینی، جورج بوش در واقع مباحثه عمومی را ناممکن می کند، مباحثه درباره اینکه چگونه انواع گوناگونی از اسلامیزم، حوزه گفتاری مقاومت سیاسی را به مبارزه می خوانند و گسترده ترش می کنند. با این حال، چنین مباحثه ای را باید در یک سپهر همگانی جهانی به جلو برد، و نه در سپهر محلی محدود خودمان، و این کار فوریتی بسیار دارد. اما به نحوی متناقض، چنین تکلیفی نیازمند صرف وقت است، وقتی که باید نه تنها صرف خواندن و دنبال کردن گزارش های خبری و تفسیرهای روزنامه ای بشود که واکنشی در برابر رویدادهای متنوع روزانه است، بلکه باید صرف خواندن کتاب ها و مقالات تحقیقی و دانشگاهی نیز بشود، تمام کتابهایی که توسط محققانی نوشته شده اند همچون اکبر احمد، لیلا احمد، محمد ارکون، تلال اسد، احمد داودتوقلو، صبا محمود، زیبا میرحسینی، عبدالوهاب المصیری، علی میرسپاسی، علی مصلی، بابی سید، حشام شرابی، عظام طیبی، بسام

تبی. این دانش پژوهان (که به هیچ نحو با صدای واحدی سخن نمی گویند) در غرب دانش آموخته اند و بسیاری شان شهروند غرب اند؛ بسیاری شان در غرب زندگی و تدریس می کنند. آنها شناخت کاملی دارند از سنت های پدیدارشناسی هوسرل و هایدگر، تحلیل میشل فوکو از قدرت و حقیقت، نوشته های آنتونیو گرامشی درباره روشنفکران اورگانیک، ساختارشکنی ژاک دریدا، دموکراسی رادیکال ارنستو لاکلو و شانتال موف، مطالعات فرهنگی مکتب بیرمنگام، پسا کلونیالیزم گایاتری سپیواک و هومی بابا، و تئوری انتقادی آدورنو، هورکایمر، بنیامین و هابرماس. آنها کتاب هاشان را برای خوانندگان غربی نوشته اند، دست کم در دههء اخیر، و به نحوی ضروری و فوری روشن کرده اند که چطور پدیده های غربی نظیر سکولار شدن، مدرن شدن، و ناسیونالیزم، وقتی از غرب به محیط غیر غربی منتقل می شوند، نه تنها معنای مفهومی شان عوض می شود، بلکه مابه ازای مادی شان، و همراه با آن ارزش سیاسی این مفاهیم، هم دگرگون می شود.» (صص ۴۲-۴۳)

آنچه «تئوری انتقادی» و «تئوری پسا استعماری» هنوز نپرسیده و ما باید از خودمان پرسیم.

هشدار به جا و نکتهء کلیدی که هیچگاه نباید فراموش مان شود همان است که خانم باک - مورس چندبار بر آن انگشت می گذارد: «نحوه ای که مسلمانان جهان سوم مدرنیّت را تجربه کرده اند.» او می نویسد «مدرنیزاسیون برای دنیای مسلمان چیزی معادل تسلیم یا قیادت فرهنگی بوده است.» (ص ۴۴) بسیاری از ما روشنفکران ایرانی به «واکنش» مبتنی بر کینه و خشم، به روان نژندی خشونت زای حاصل از آن تجربه، انگشت گذاشته ایم اما خود تجربه، همچون تجربهء بردگان و سیاهپوستان در آمریکا،

تجربه‌ء هندیان زیر استعمار بریتانیا، یا بومیانِ مستعمرات فرانسه، تنها در ادبیات و رساله‌های جهان‌سومی انعکاس یافته. شاید این «تقدیر تاریخ» بوده است، منطقِ درونیِ هگلی - مارکسیِ تاریخ در حرکت به سوی آگاهی و آزادیِ بیشترِ بشریت. اما به عنوان تجربه‌ء زیسته‌ء میلیون‌ها انسان، تجربه‌ای است جانکاه و تلخ.

سوزان باک - مورس عقیده دارد تجربه‌ای که در ترکیه توسط کمال آتاتورک به عمل درآمد و طی آن اسلام به زور از فضای سیاسی و نهادهای آن بیرون رانده شد - از آنجا که در پهنه‌ء فرهنگی نمی‌شد اسلام را از زندگیِ مردم حذف کرد - این تجربه، باعث شد که خود به خود دستِ اسلام باز شود تا در برابر نظامِ پسااستعماری، نوع تازه‌ای از گفتارِ مقاومت را سازه‌بندی کند. در نتیجه، گفتاری ضدِ هژمونیک (در مقابلِ سرکردگیِ دیسکورسِ مُدرنیتِ آتاتورکی) شکل گرفت که نه تنها خواسته‌های «سکولار» مردم محروم در آن تبلور پیدا می‌کرد بلکه هویتی را نیز برای همین مردم شکل می‌بخشید. (ص ۴۵) خانم باک - مورس می‌نویسد: «انقلابِ اسلامی ایران نوعِ جدیدی از سوژکتیویته‌ء اسلامی [ذهنیتِ قایم به ذاتِ فاعلی] را شکل داد که بدونِ شک مُدرن بود و به همان اندازه بدونِ هیچِ شکی غیرِ غربی؛ که ضربه‌ای بزرگ به انحصارِ مشروعیتِ ای‌وارد ساخت که سیستمِ آتاتورکی بر ساخته بود، و با این کار دنیای زیستِ روزمره‌ء همان اسلامی را تأیید و ابرام کرد که توسطِ آن اکثریتِ جمعیتِ مسلمانِ زندگی‌شان را راه می‌بردند.» (ص ۴۶)

«آنچه در اینجا مطرح است آزادی نیست بلکه شأنِ انسانی (dignity) است. و در یک زمینه‌ء پسااستعماری، شأنِ انسانی بسیار حائز اهمیت است. باید گفت شأنِ انسانی همان خودِ آزادی به معنایی دیگر است، آزادی از نفوذِ پیشواییِ غربی. این جاست که «تفاوتِ استعماری» [تفاوت

در اینکه آیا مردمی تجربه استعمار یا شبیه به آن را داشته اند یا نداشته اند [با اهمیت می شود: اگر قرار باشد آزادی ای که به نحوی غربی تعریف شده با خودش قیادت بیاورد، هدف [که آزادی باشد] توسط وسیله ای که بیگانه ساز است تحریف و تضعیف می شود. (ص ۴۶)

درینجا سوزان باک - مورس به تفاوت ظریفی اشاره می کند که برای یک دید انتقادی چپ و سکولار حائز اهمیت است. در ارزیابی یک گفتار اسلام گرا، آنچه شایسته توجه ماست خصلت انتقادی روشنفکری آن و قدرتی است که پایه اجتماعی دارد، و نه استفاده ابزاری یا ایدئولوژیک آن توسط گروههای اقتدارگرا که اطاعت بی قید و شرط می خواهند و صدای مخالف را ساکت می کنند. «اختلاف استعماری» یا همان تجربه متفاوت چشیدن طعم سلطه غرب، هرچند اعتراضی به حق دارد، جواز آن نیست که رژیم اسلامی از قدرت خودش سوء استفاده کند. ترور توسط یک دولت، همیشه ترور است: چه دولت سکولار غربی و چه دولت دینی پسااستعماری.

و درست همینجاست که تئوری انتقادی ما را بی پاسخ می گذارد. خانم باک - مورس در ارزیابی مثبت خودش از «اسلامیزم» که گاه بسیار خوش بینانه آنرا به تقریب معادل تئوری انتقادی چپ در بستر پسااستعماری می گیرد، که از «فمینیسم» آن و حتا از اقتصاد اسلامی آن چنین تجلیل می کند (ص ۵۰)، در برابر آن گفتار اقتدار طلب جهان گستر، در برابر دیسکورس ترور ساکت است! او می نویسد: «روا داری یک فضیلت اسلامی است، آنهم نه مبتنی بر دیسکورس حقوق بلکه دیسکورس هنجارها». لابد دیسکورس حقوق جدید نادلخواه است چون صوری و غربی است! اما حتا اگر گفتار سیاسی اسلام، گفتاری معتدل و دموکراتیک باشد، این نوع لیبرالیزم اسلامی ما را از گزند الاهیات خشن اسلام سیاسی در امان نگه نمی دارد. آن پاد زهر این نیست؛ در

برابر زورِ آن ناتوان است، برای مردمی که به این یکی رو می آورند ارضاکننده و متقاعد کننده نیست؛ و مشکل «تمدنی» ما در جهان «گلوبال» امروز، گفتارِ ترورِ اسلامی یا دیسکورسِ خلافت است همچون روایتِ کلانی برای ملیونها انسان محروم. مشکلی که می دانیم با «شکست نظامی» (راه حلِ راست) رفع نخواهد شد. چرا تئوری انتقادی نمی تواند به طور مستقیم با آن نوعِ دیگرِ اسلام، گفتارسیاسیِ اقتدارگرا و توسعه طلب چهره به چهره شود؟

برگردیم و لحظه ای، به عنوانِ روشنفکر ایرانی، به شرایط حضور در «سپهرِ همگانی جهانی شده» بیندیشیم. جالب است که تمام روشنفکرانِ عَرَب و ایرانی ای که سوزان باک - مورس از آنها نام می برد، دانش آموختهء دانشگاههای غربی اند، سالها در اروپا و آمریکا زندگی و تحقیق یا تدریس کرده اند، مقیم آنجا شده اند، به زبان انگلیسی، فرانسه یا آلمانی اندیشیده و نوشته اند و خوانندگان شان نیز در وهلهء نخست روشنفکران و همکارانِ غربی شان بوده است. چگونه می توان این جمع را نمایندهء گفتار یا دیسکورسِ اسلامِ سیاسیِ جهان سوم دانست؟ چرا خانم باک - مورس نامی از روشنفکران «سکولار» یا «چپ» جهان سوّم نمی برد که در گفت و شنودِ سپهرِ همگانی جهانی سهمی داشته باشند؟ (جالب است یکی از کسانی که خانم باک مورس با احترام و تقدیر از او یاد می کند، جامعه شناسِ ایرانیِ مقیم نیویورک علی میرسپاسی، به هیچ وجه به دیسکورسِ اسلامی تعلق ندارد و از جنبش چپِ دموکراتیک می آید.) این سکوت بسیار معنی دار است. معنیِ آن در حقیقت ناتوانیِ «ما» روشنفکرانِ جهان سومی است در قبالِ حضور و فعالیت در سپهرِ همگانی جهانی شده.

برای آنکه گفت و شنودی در بگیرد کافی نیست که روشنفکرانِ سکولارِ غربی به تجلیل از تعدادِ انگشت شماری از همکارانِ جهان سومی شان در همان آکادمیای

کشورهای غربی پردازند، و «از دور» از اسلام سیاسی سید قطب، جلال آل احمد و علی شریعتی دفاع کنند. باید درست همانند روشنفکران جهان سوم که به غرب می آیند و دانش پژوهی می آموزند، آنها نیز به جهان سوم بروند و تجربه زیسته روشنفکر جهان سوم را در محیط خودش و در زبان خودش تجربه کنند. اما چنین کاری نزدیک به محال است. آن «کمونیته دانشگاهی» مورد نظر خانم باک - مورس که از آمریکا و کانادا و اسرائیل، تا ژاپن و چین، فراگستر شده، در کمال تأسف کشورهای اسلامی را در بر نمی گیرد. «دانشگاه» در این کشورها، به ویژه آنها که در حوزه خلیج فارس قرار دارند، همیشه نهادی بوده است بورکراتیک که زیر نظارت پلیسی عمل می کرده. «روشنفکری» ما به طور غالب در خارج از محیط دانشگاهی نشو و نما کرده است. در بهترین حالت، روشنفکران ما مترجمان و معلمان و شارحان خوب آموخته های غربی بوده اند، نه متفکران مستقل سپهری جهانی.

نبض و ضربان تئوری انتقادی چپ در انتقاد سراسری ای است که از حاکمیت عقل ابزارگون در جوامع غربی می کند: از تکنیک سالاری، جامعه «اداره شده» و تکنولوژی کنترل آدمها و مقهور کردن جهان زیستی و روحی آنها. در جامعه ای چون مال ما، که نه علم داشته و نه تکنولوژی و صنعت، و همه را خواسته «وارد کند»، در جامعه ای که هیچگاه عقلانیت ابزاری ریشه ندوانده تا همین امروز، «تئوری انتقادی» چه می تواند به ما بدهد به جز زبانی دیگر برای غرب ستیزی و عقده خالی کردن؟ مطالعات پسااستعماری مکتب ادوارد سعید که در فضای فرهنگی و آکادمیک غرب انقلابی را باعث شد و پیش فرض ها و پیش داوری های متون شرق شناسی را برای روشنفکران غربی برملا کرد، برای «ما» که از اصل هرگز دانش پژوهی شرق شناسانه نداشته ایم، که هرچه از تاریخ و گذشته و اکنون خودمان می دانیم مدیون همان تاریخ نگاران و «شرق شناسان» بوده و هنوز هم هست، چه دارد به ما بدهد به جز بهانه ای

برای تبلی فکری، غرب ستیزیِ همیشگی، نیندیشیدن و بازهم عقده خالی کردن؟ (آخرین نمونه های چنین رفتاری، که زیر جارگونِ آسان و کلیشه ایِ پُست کُلونیاَل اش، همان حسادت و خشمِ فروخته‌ء جهانِ سومِی و میان مایگیِ مُزمن موج می زد، حمله هایی بود که از جانب ایرانی ها به کتابِ پرفروشِ «خواندنِ لولیتا در تهران» و نویسنده آن در آمریکا شد.)

می بینید که دشواری هایِ روشنفکری ما در «اندیشیدن» و «فهمیدن»، چه درباره گذشته ها و سنت هاماَن و چه موقعیتِ کنونی در فضای سیاستِ جهانی، به مراتب دشوارتر و پیچیده تر از آنی است که سوزان باک - مورش برآورد می کند. ما باید به جای تکرارِ حرفهای مُد روز، دوباره به «کلاسیک» های مطالعاتِ تاریخی و شرق شناسانه رجوع کنیم. از شروعِ «فلسفی» آنها در هگل و مارکس گرفته تا دین شناسانِ آلمانی و فرانسوی چون گوستاو منشینگ، ماکسیم رودنسون، برنارد لویس و پیروانِ اشان چون الیور روی (روآ) و ژیل کیل، و روشنفکرانِ سکولارِ عرب چون صادق جلال العظم، بسام تبی، حشام شرابی، فواد عجمی و نظایر آنها. گرایش های سیاسیِ این شرق شناسان و متخصصانِ اسلامِ سیاسی (محافظه کاریِ راست یا کمونیست) نباید مانعی برای آموختن از آنها و بهانه ای برای تبلیِ فکری مان باشد. شناخت و رویارویی با خودمان در دیسکورسِ اسلامِ سیاسی، تنها از این دشوارترین راه میسر خواهد شد.

ژانویه ۲۰۰۵

مشخصات کتابی که در اینجا مورد بحث قرار گرفته به شرح زیر است:

Thinking Past Terror
By Susan Buck-Morss
Published by Verso, 2003